

اشاره

این آهنگ یکی از اجراهای زیبای شادروان استاد محمدحسین سرآهنگ است. آهنگ به مناسبت فصل بهار در یک برنامه هفتگی رادیویی اجرا شده است. نام این برنامه «د آهنگونو محفل» (محفل آهنگها) بوده است و گرداننده اش جناب عبدالوهاب مددی، هنرمند و کارشناس صاحب نام موسیقی افغانستان. گویا روال این بوده است که در هر برنامه از این سلسله، در طی نیم ساعت، استاد سرآهنگ یک یا دو غزل می خوانده است. در مقدمه هر آوازخوانی، معمولاً آقای مددی از استاد سرآهنگ درباره همان غزل یا شرح بیتهایی از آن و یا دیگر مباحث کلی موسیقی کلاسیک مطالبی می پرسد و پس از پاسخهای استاد، خواندن غزل شروع می شود.

باری، این بهاریه از بهترین غزلخوانی های استاد است که در آن غزل زیبای «امروز نوبهار است...» از بیدل را خوانده است. چنان که معمول است، در خلال بیتهای اصلی، تک بیتهایی زیبا و مرتبط با آنها نیز خوانده شده است. بعضی از اینها از بیدل است و نشان از حضور ذهن و آشنایی شگفت انگیز استاد با شعر بیدل دارد.

کل آهنگ ۲۲ دقیقه است. البته استاد گویا چنان بر سر شوق بوده که دوست داشته است باز هم آن را ادامه دهد، ولی به سبب تنگی مجال برنامه، بیتهای آخر را با قدری شتاب می خواند و سپس با بیتی مناسب مقام، آهنگ را به پایان می رساند که «صلح کردم به بوسه دهندش / چه کنم؟ وقت تنگ می بینم»

من این آهنگ را بدون تصرف در محتوایش در حد ۱۴ دقیقه کوتاه کردم تا برای دوستان ملال آور نشود.

محمدکاظم کاظمی

ای نسیم از کوی جانان می رسی، آهسته باش

همرخت بوی بهاری هست و من دیوانه ام

امروز نوبهار است، ساغرکشان بیایید

گل جوش باده دارد، تا گلستان بیایید

موج گل از در و دیوار چمن لبریز است

کشتی باده بیارید که گل طوفان کرد

یار شد بی پرده، دیگر تاب خودداری که راست؟

ای رفیقان! نوبهار آمد، کنون دیوانه ام

بهار، نامه یاران رفته می آرد

گلی که وا کند آغوش، در برش گیرید

از گل و خاک برویند همه نخل و نهال

ای محبت! تو چه نخلی که ز دل می رویی

جیب و دامان خیال من چمن می پرورد

بس که چیدم از بهار جلوه ات گلهای ناز

در جوانی به خزان غم دل پیر شدم

چون گل زرد، بهارم به خزان می ماند

جز شوق راهبر نیست، اندیشه خطر نیست

خاری در این گذر نیست، دامنکشان بیایید

بی طراوت بود بیدل، کوچه باغ انتظار

گریه نومییدی آخر چشم ما را آب داد

آغوش آرزوها از خود تهی است اینجا

در قالب تمنا خوشتر ز جان بیایید

امروز آمدنها چندین بهار دارد

فردا که راست امید تا خود چه سان بیایید

بیدل به هر تب و تاب ممنون التفاتی است

نامهربان بیایید یا مهربان بیایید

اندکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم

که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است

صلح کردم به بوسه دهندش

چه کنم؟ وقت تنگ می بینم